



Alexandros Kioupiolis and Giorgos Katsambekis (eds)

*Radical Democracy and Collective Movements Today: The Biopolitics of the Multitude Versus the Hegemony of the People*

Ashgate, Farnham and Burlington, VT, 2014. 247pp., £65 / \$119.95 hb

[ISBN 9781409470526](https://doi.org/10.1080/9781409470526)

Reviewed by Eduardo Frajman

<http://marxandphilosophy.org.uk/reviewofbooks/reviews/2015/1590>

### رادیکال دمکراسی و جنبش های کلکتیو معاصر: بیو پولیتیک انبوه خلق در برابر هژمونی خلق

الکساندر کیوپکیولیس و جورجیو کاستامبکیس

برلینگتون، 2014، 247ص. 119/95 دلار

[ISBN 9781409470526](https://doi.org/10.1080/9781409470526)

مرور کننده: ادواردو فراجمن

کتاب مجموعه ای عمیقاً متمرکز در خصوص مسائل جهان واقعی و رویکردهای تئوریک مربوط به آن است. مولفین با استفاده از ابزارهای آنالیتیک پست-مارکسیستی، به تحلیل چالشی سه موج بسیج توده ای اخیر- بهار عربی در خاورمیانه و شمال آفریقا، اعتراضات ضد برنامه ریاضتی در یونان و اسپانیا و جنبش اشغال در ایالات متحده- دست زده اند. علاقه ویژه ی مولفین در کتاب به ایجاد تباین میان جریانات عمده ی تفکر پست مارکسیستی بوده است. در یک سو ارنستو لاکلاو، فیلسوف آرژانتینی که کتابش تحت عنوان *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی* ( که با همکاری چانتال موف در سال 1985 منتشر شد) یکی از متون تاثیر گذار و عمده ی پست-مارکسیسم بشمار می رود و در دیگر سو، آنتونیو نگری نظریه پرداز آتشین مزاج ایتالیایی و همراه قدیمی اش میشل هاردت آمریکایی که پس از انتشار کتاب شان در سال 2000 با عنوان *امپراتوری*، به ستاره ای در عالم سیاست و اندیشه تبدیل شدند، قرار دارند. جوهر پست-مارکسیسم را می توان در نظریات آنتونیوگرامش، متفکر و فعال ایتالیایی یافت. گرامشی در یادداشت های زندان ( که در دهه 1930 به نگارش در آمد و سالها بعد از مرگش، در دهه 1950 منتشر شد) به موضوعات متنوعی می پردازد اما مهمترین موضوعی در تحلیل ها و نظریه پردازی اش به آن عنایت دارد مسئله «هژمونی» است. بنا به نظریه ماتریالیسم دیالکتیک کارل مارکس، فردریک انگلس و سایر روشنفکران هوادارشان، ساختار جامعه بر اساس رابطه ی تولید میان طبقات حکومت کننده و حکومت شونده شکل می گیرد. از دید مارکسیسم ارتدوکس ذات تولید سرمایه داری در هر شکل اش، تا حاکمیت پرولتاریا به مثابه ی طبقه ی بین المللی اجتماعی، به ناگزیر موجب نابودی طبیعت خواهد شد. گرامشی متوجه یک اشکال اساسی در این دیدگاه شد. از نظر گرامشی، مارکسیسم با این خوانش، جنبه ی فرهنگی سلطه را کوچک می شمارد و آن را به عاملی ثانوی و روبنایی تقلیل می دهد. گرامشی ایده ای را مطرح می کند مبنی بر اینکه ابزار تولید ایده ها و معانی، به همان اندازه ی ابزار تولید کالاها مهم هستند. تحت قدرت هژمونی، پرولتاریا دست به انقلاب نخواهد زد زیرا مسیر انقلابی وی به همان اندازه که با موانع مادی روبرو خواهد شد، با موانع ذهنی و سمبلیک هم مسدود خواهد شد. تا زمانی که کاپیتالیست ها ابزار فرهنگ و معنی را در اختیار داشته باشند، امکان انقلاب وجود نخواهد داشت. هژمونی دشمن است.

در میان پست-مارکسیستها، چیستی هژمونی، موضوع بحث های آتشین است؛ هژمونی فرهنگ غالب است؛ هژمونی فرهنگ غلبه است؛ فرهنگ غالبین است، یا چیزی از ترکیب اینهاست و یا اصلاً هیچکدام از اینها نیست.

این گنج سري در این کتاب هم مشهود است. با توجه به وضعیت دانش کنونی پست-مارکسیسم، انتظاري غير از این نمی رود. شاید بتوان گفت که هیچ توافقي در خصوص اینکه هژموني (حالا هر چه هست) چگونه موقعیت سياسي کنونی را شکل می دهد. آنگونه که کیوپکیولیس و کاستامبکیس مطرح می کنند: نتایج سلطه ی هژمونیک کنونی شامل « ابزارهای دولتی نئولیبرال»، « نابودی مادی اعمال شده بر طبقات پایین و متوسط تحت ستم»، « ضربه دیدن حقوق دموکراتیک و آزادی های اساسی» و « سرکوب شدید ناراضی های مردمی و خود سازماندهی جمعی» است. برای مبارزه با چنین نیروهای مخرب « سیاست هژموني گرامشی» و « ایجاد بلوک قدرتمند ضد هژمونیک» مورد نیاز است: « سازمان فراگیر متحده، تغییرات دولتی، برنامه ی رادیکال اصلاحاتی و نیروی سیاسی هم بسته ی توده ای که قادر باشد از این برنامه ها دفاع و تعادل قدرت در جامعه را از نو سامان دهد» (2).

از دهه ی 1960 و خصوصاً دهه ی 1990، روشنفکران، جنبش های توده ای مقاومت و اعتراض را خاستگاه و نمود بالقوه ی ضد هژموني توصیف کرده اند. این کتاب با شوق و اشتیاق، بهار عربی، جنبش های ضد ریاضتی جنوب اروپا و جنبش اشغال را در زمره ی جنبشهای ضد هژموني طبقه بندی می کند. ساول نیومن، در فصل 4 ادعا می کند که این جنبش ها « شکل نوینی از سیاست را که در آن ایجاد فضاهای روابط و عمل خودگردان به جای توسل به هویت های سیاسی سابق و جا افتاده ی قدرت، به میدان آورده اند» [...] که امکان ایجاد روابط اجتماعی خودگردان و حیات سیاسی در وراي استبداد و رشکسته ی سیستم مالی و نیز دور بسته و نهیلیستی سیاست پارلمانتاریستی را در مقابل دیدگان مردم به نمایش می گذارند» (93). کیوپکیولیس در فصل 7 اظهار می کند: « این جنبش ها با مقاومت خود جهان دموکراتیک نوینی را خلق می کنند» (149). البته این نویسندگان کاملاً می دانند که انقلاب در آستانه نیست و هژموني هنوز همه جا حاضر و ناظر است « ما هنوز نظم نئولیبرالی را به زانو درنیاورده ایم» این را کیوپکیولیس می گوید (151).

مسئله ی سیاسی اساسی پست-مارکسیسم، که تقریباً بطور کامل از ایده ی مارکسیستی پرولتاریای شهری به مثابه ی موتور محرک انقلاب عدول کرده، و به جای آن اشکالی از « خود سازماندهی افقی و توده ای» (2) را مطرح کرده، چگونگی ایجاد بلوک ضد هژمونیک پایدار است. در این کتاب، واریانت لاکلائو، مخصوصاً در آخرین اثرش تحت عنوان « در باره ی عقل پوپولیست» و خوانش هارت و نگری، به مثابه ی بیان عالی پتانسیل های ضد هژمونیک بسیج توده ای، عرضه شده است. بی شک عده ی زیادی از پست-مارکسیستها این مقام افتخارآمیز را لایق روشنفکران دیگر خواهند دانست. در این کتاب علاوه بر نظریه پردازان فوق، از ژاک رانسیر فرانسوی، پلنولو ویرنوی ایتالیایی و ستاره ی مشهور اسلوانی، سلواوی ژیک هم نام برده شده است.

بین دو دیدگاهی که نویسندگان انتخاب کرده اند تفاوت آشکاری وجود دارد. لاکان معتقد است که هژموني را تنها هژموني متضاد آن یعنی هژموني « مردم» می تواند نابود کند. در حالیکه هارت و نگری بر این باورند که باید سیاست هژمونیک در هر شکل از سوی « توده» نابود شود و به جای آن، « بیوپولیتیک» ارگانیک موجود اجتماعی نامشخص و بی شکلی که « توده» می نامند، جایگزین شود. تمام یازده مقاله موجود در مقاله به همراه مقدمه و خلاصه ی مطالب، تکرار مکرر این دو نظریه است. بعضی از نویسندگان موضوع را به جهات مختلف می کشانند. بعضی از آنها به نظریه پردازی صرف می پردازند و وقایع و رخدادهاي اخیر در جهان را در چارچوب خاص نظری بررسی می کنند. برای مثال، جودی دین (فصل 3) مفهوم « مردم به مثابه ی بقیه ی ما» را بهترین نشانگر پتانسیل ضد هژموني محسوب می کند.

تعدادی از فصول کتاب با متا-تئوری سروکار دارند. آنها برای درک رابطه ی تئوری های موجود، آنها را با هم درگیر می کنند. اندی نات (فصل 9) به لاکلائو استناد می کند. دین از هردو رویکرد انتقاد می کند و به گرایشات و نظریات فرویدی علاقه نشان می دهد. نیومن و بنیامین آردیتی (فصل 1) اساساً منتقد لاکلائو هستند، اما نیومن بیشتر از آردیتی گزینه ی هارت و نگری را قبول دارد. پل رکت (فصل 6) می کوشد نقاط ضعف هر دو را نشان دهد در حالیکه کاستامبکیس (فصل 8) میل به ترکیب این دو دارد، کاری که مارینا پرتولیس و لیز تامسن در (فصل 10) انجام می دهند. در این مختصر امکان پرداختن به جزئیات جدال نظری آنها نیست اما کافی است بگویم که خواننده ای که می خواهد آنها را درک نماید با خود را بطور مداوم برای مواجهه با جملاتی مثل: « اگر مفهوم آنتولوژیک توده ی نگری او را به کم اهمیت کردن تمام فنومن های اجتماعی در برابر توده و امپراتوری عمودی کاملاً ناهمسان هدایت می کند که اتنوموی توده را تضمین می کند، آنگاه آنتولوژی دیسکورس کاملاً افقی لاکلائوکه تمام فنومن های اجتماعی وابسته

به آن اند، همانند نظریه ی قبلی تا جایی عمومیت می یابد که هر ارجاعی را به مادیت فوق- دیسکورسی، مستثنا می کند» (143).

این نمونه پیچیدگی متن را نشان می دهد. یک مورد استثنا مقاله ی یانیس استاورااکایس و دفاع مداحانه ی وی از لاکلائو است (فصل 5)، وی به جای غور تئوریک د موضوع صرفاً نقدهای لاکلائو را در ارتباط و بی ارتباط با موضوع پشت سرهم ردیف می کند. این فصل بیش از آنکه تحلیل تئوریک باشد، مجموعه ای از حملات شخصی است.

یکی از فصول درخشان کتاب، « نامه به آنارشیست یونانی» به قلم جی.اف.دی و نیک مونتوگمری (فصل 2) است. ایندو با احتراز از قلمبه گویی بقیه، به مسئله ی اصلی می پردازند: « اصلاً تئوری اهمیت دارد؟ چه نقشی در مبارزه ی واقعی با نموده های هژمونی دارد؟ » دی و مونتوگمری در این مورد اطمینان کامل ندارند: « بحث ما جای پر و خالی کردن قالب های خاص تئوریک تئوریسین های فوق تخصص آکادمیک، که تقریباً هیچ تاثیری بر اندیشه و عمل مردم در صحنه ی عمل ندارند، نیست» (53) بنابه نظر گروهی از اندیشمندان، انتخاب بین لاکلائو و هارت و نگری، یا رانسیر، یا ژیک « وقتی که ماهیت جدل آنها لفاظانه و زیاده گوئی است» فاقد اهمیت است. دی و مونتوگمری حتتا با جسارت کامل بیان می کنند که « آنانکه به نهیلیسم فرهنگی و بی احساسی شهره اند به لحاظ نظری و تاریخی، ماناترند!» (67)

موضوع دیگری که به اندازه ی مسئله فوق دارای اهمیت است از دید همه ی نویسندگان دور مانده است: آیا امکان این است که شیفتگی موجود در این کتاب برای بسیج توده ای اساساً سوء تفاهم و نادرست طرح شده باشد؟ به نظر می رسد بسیج گاه و بیگاه توده ها ویژگی دائمی سیاست معاصر باشد. قیام های مردمی و سربرآوردن « جوامع مدنی» به مثابه ی آلترناتیو رژیم های دیکتاتوری در سراسر جهان محسوب می شود. البته همه ی جنبش های مردمی ضد سرمایه داری نیستند و قصد نابودی هژمونی کاپیتالیستی را ندارند. شاید آمریکای لاتین بهترین نمونه باشد. خشم توده ها بر علیه نئولیبرالیسم موجب قیام های توده ای در اکوادور (2000)، آرژانتین (2001)، بولیوی (2003)، و بسیاری دیگر از کشورها شد. در ضمن دولت های چپ گرا که جایگزین دولت های نئولیبرال شدند خود در مواجهه با بسیج توده ای قرار گرفتند: آرژانتین (2008) و ونزوئلا (2013).

روشن نیست که آیا انگیزه ی اولیه ی قیام های عربی در تضاد با هژمونی سرمایه داری بوده یا نه؟ در حقیقت بسیاری از معترضین در تونس، لیبی و سوزیه نوعی دمکراسی لیبرال و سرمایه داری می خواستند که جنبش اشغال وال استریت و حامیان آن بر ضد آن بودند. مشابه این قضیه در جنبش اعتراضی ضد ریاضتی در یونان و اسپانیا صادق است که اکثر آنها بیش از آنکه به حاکمیت افقی اتوپیایی دلبنسته باشند، علاقمند حضور نان بر سر سفره هایشان هستند. در دورانی که پراگماتیسم تسلیم شده و تن به قضا و قدر سپرده است، کیویکیلیس تشخیص داده که حتتا بسیج های بسیار گسترده « در مقایسه با اکثریت خاموش، قهر کرده و گوشه ی عزلت گرفته، در اقلیت هستند» (166). این کتاب یکی از اشکالات ذاتی روشنفکری را عیان می کند و آن عدم توانایی آنها در تشخیص ماهیت موقتی و گذرای جنبش های توده ای فاقد استراتژی مشخص است. زیرا تمام شدن انرژی، ملزومات حیات روزانه، این امر را گریز ناپذیر می کند. اما با تمام این تفصیل، کیویکیلیس و کاتسامیکیس به این نتیجه گیری در کتاب دست یافته اند که « افول جنبش ها» موقتی بوده و « دیر یازود با نیرویی مضاعف جهت دستیابی به مقاومت خلقی خودگردان در سراسر جهان دست خواهند زد» (14) با این امید که این جنبش ها ارمغان آور پیروزی قطعی و نهایی باشند.